۴۶. رؤیت هلال (۱۴۰۳/۱۱/۱۵)

موضوع: دوشنبه،۱۵ بهمن ۱۴۰۳ - سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۴)

- پیش‌گفتار(چکیده)
- نفی ادعای شهرت در رویت هر بلد
  - تفاوت قول شیخ طوسی و قول عکرمه در مسأله رویت هلال؛ اهلال هلال و رویت در هر بلد
  - تصریح شیخ در تهذیب بر عدم موضوعیت بلاد؛ «في مصر من الامصار»
  - اهمیت موضوع شناسی در انشائات شارع
- در ادعای انصراف «مصر من الامصار» به بلاد متقارب
  - طی کردن هزار-هزار و پانصد کیلومتر در یک شبانه‌روز توسط بریدی
  - تفاوت مساله گردش به دور زمین و زیادی و نقصان در شهر با مساله مسافرت به بلد غیر متفق در شهر
  - امکان نگاه مکلف محوری به مساله صوم و پاسخ به مسأله بلاد غیر متفق در شهر
  - روایت «طالع الدنیا» و «البیت وسط الارض» در تأیید قول به نصف النهار دحو الارض
  - امکان سامان دهی شروع شهر در بلاد شرقی در نصف النهار دحو الارض
  - تقدم شروع تقویم از دحو الارض

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
نفی ادعای شهرت در اعتبار رؤیت هر بلد.

موضوعات فرعی:
تفاوت قول شیخ طوسی با عکرمه در کلام علامه، تصریح شیخ در تهذیب به عدم موضوعیت بلاد در رؤیت، اهمیت موضوع شناسی در انشائات شارع، در انصراف أمصار به بلاد متقارب، مسأله گردش دور زمین و نقصان و زیادی در ماه مبارک، نگاه مکلف محوری در بلاد متباعده به مسأله صوم و هلال، روایاتی در تأیید اعتبار نصف النهار دحوالارض، سامان دادن به بلاد شرقی با قول به نصف النهار مکه

نفی ادعای شهرت در رویت هر بلد

تفاوت قول شیخ طوسی و قول عکرمه در مسأله رویت هلال؛ اهلال هلال و رویت در هر بلد

(00:25)در جلسه قبل از [کتاب] منتهی عبارتی را خواندیم؛ نکتهای که در فرمایش ایشان بود را به این صورت عرض کردم؛ فرمودند:

> **مسألة: إذا رأى الهلال أهل بلد، وجب الصوم على جميع الناس، سواء تباعدت البلاد أو تقاربت. و به قال أحمد، و الليث بن سعد، و بعض أصحاب الشافعيّ. و قال الشيخ- رحمه اللّه-: إن كانت البلاد متقاربة لا تختلف في المطالع، كبغداد و البصرة، كان حكمها واحدا، و إن تباعدت، كبغداد و مصر، كان لكلّ بلد حكم نفسه. و هو القول الآخر للشافعيّة... و روي عن عكرمة أنّه قال: لأهل كلّ بلد رؤيتهم. و هو مذهب القاسم، و سالم، و إسحاق**[1]

«إذا رأى الهلال أهل بلد، وجب الصوم على جميع الناس»؛ تصریح می کنند که «جمیع الناس» به چه معنا است؛ **«سواء تباعدت البلاد أو تقاربت»؛** این شروع متن منتهی بود.

«و به قال أحمد، و الليث بن سعد، و بعض أصحاب الشافعيّ. و قال الشيخ- رحمه اللّه-: إن كانت البلاد متقاربة لا تختلف في المطالع، كبغداد و البصرة، كان حكمها واحدا، و إن تباعدت، كبغداد و مصر، كان لكلّ بلد حكم نفسه»؛ مرحوم علامه از شیخ این را نقل می کنند. بعد ادامه می دهند و می فرمایند:

«و روي عن عكرمة أنّه قال: لأهل كلّ بلد رؤيتهم. و هو مذهب القاسم، و سالم، و إسحاق»؛ الان از عبارت منتهی علامه چه استفاده ای می شود؟ مرحوم علامه می گویند نظر شیخ و نظر عکرمه دو نظر است ای یک نظر است؟ این سوال خیلی دقیق و خوبی است. تلقّی جناب علامه در منتهی از این که فرمودند «قال الشیخ ... و روی عن عکرمه ...»، این است که این دو یکی است؟

شاگرد: برای شیخ تفصیل قائل نمی شوند؟

استاد: می شوند ولی دنبالش می گویند «و روی عن عکرمه». این «روی» یعنی همان حرف شیخ است؟

شاگرد: دو تا است.

استاد: چطور دو تا است؟ عکرمه می گوید «لاهل کل بلد رویته»، شیخ فرمودند بلاد متقارب واحد هستند و بلاد متباعده نه. من می خواهم عرض کنم علامه رضوان الله علیه حرف شیخ را غیر از حرف عکرمه می دانند. این از این نظر اهمیت خاصی در بحث ما دارد. خب تفاوتش چه می شود؟ اگر در همان فیه این جور باشد، در روایتش هم تعبیری «اهل المصار» داشت؛ «ال تصم ذلك اليوم الذي يقضي إلاّ أن يقضي أهل الأمصار، فإن فعلوا فصمه»[2]. امصار یعنی امصار نزدیک؟ یا امصار اعم است؟ یعنی چه نزدیک و چه دور. ظاهرا در همین جا عرض کردم؛ در روایت یقطینی تصریح سائل بود که «حتی یختلف فرض اهل الامصار». آن جا تصریح بود که مقصود سائل از «اهل الامصار»، به اندلس و افریقا و مصر بود. خودش در بغداد بود. «اهل الامصار» را این جور معنا کرد. من این که بگویم وقتی عرف اهل الامصار می گوید یعنی نزدیک به هم باشند. بلکه تصریح بود که اهل الامصار به آن معنا است. در روایات برای اضحیه هم دارد؛ مثلا برای اهل الامصار، اضحیه یک جور است و کسانی که حاجی هستند و در مکه هستند یک جور است. اهل الامصار یعنی نزدیک های مکه؟! اصلا کسی به ذهنش نمی آید. اهل الامصار با فاصله هستند.

خب حالا اگر به این صورت است، تفاوت فرمایش شیخ با حرف عکرمه چه می شود؟ ببینید در فضای فقه گویا اولین قدم برای کسی که می خواهد در کلاس فقه بحثی را پیش ببرد، تشخیص موضوع است. شاید بتوان گفت که حرف اول و آخر است. کسی که می خواهد فقاهت کند باید دقیق ترین تشخیص را در موضوع انجام بدهد. موضوع حکم و تشخیص درست آن، که دنبالهاش پرهیز از قیاس می آید. دنبالهاش تنقیح مناط درست می آید. دنبالهاش پرهیز از تنقیح مناط غلط می آید. همه این ها لازمه این است که موضوع را درست تشخیص بدهیم.

الان اگر بخواهیم موضوع را خوب تشخیص بدهیم، تفاوت فرمایش شیخ در مبسوط با آن چه که از عکرمه مروی است، از حیث دقت در موضوع فقهی چه می شود؟ ایشان می گویند بلاد متقارب یکی هستند و مجزی است ولی بلاد متباعده نه. عکرمه می گوید «لاهل کل بلد رویته». با این بحث هایی که تا الان داشتیم، نکته ظریف در این موضوع شناسی روشن می شود. اگر حرف عکرمه این باشد که «لاهل کل بلد رویته»، اگر بخواهید بگویید در بلد دیگر ندیدند و قضا کن، به شارع نیاز دارید یا اهل خبره؟ به شارع نیاز است. ببینید بحث چقدر دقیق است. چون شما می گویید «لکل اهل بلد رویته»، می خواهید بگویید در بلد دیگری هم دیده اند و قضا کن، باید شارع بفرماید. چرا؟ چون علی الفرض موضوع حکم شارع «لکل بلد رویته» بوده. از کجا می خواهید به جای دیگری سرایت بدهید؟! این جا بود که مرحوم آقای تهرانی در کتاب رسالة مجبور شدند حکومت را بگویند. مختار خودشان هم همین شد. «لاهل کل بلد رویته»، پس روایت قضاء چه می شود؟ از اتحاد شارع حکومت است. شارع حکومتا فرموده این موضوع بود، حالا من می گویم بلد قریب هم مثل رویت بلد است. این موضوع این قدر تفاوت می کند.

اما شیخ می گویند اگر دو بلد نزدیک هم هستند، کافی است. در این جا موضوع حکم شرعی چه می شود؟ اهلال هلال می شود. در یکی از بلاد متباعده اهلال می شود و در دیگری چون متباعد است اهلال هلال نشده است. اما در بلاد متقارب کافی است. چون اهلال هلال معیار است. خیلی تفاوت کرد؛ الان موضوع حکم وجود هلال شد. اهلال هلال شد.

خب وقتی روی مبنای شیخ موضوع را خوب تشخیص دادید، روی مبنای شیخ می خواهید از یک بلد بگویید، بلد متقارب او هم مجزی است، این جا سراغ شارع می روید؟ یا سراغ عرف می روید؟ سراغ عرف می روید. چون در این جا دیگر کاری به شارع ندارید. شارع حرف خودش را زده است، موضوع حکم

شرعی اهلال هلال بود. خب در دو بلد نزدیک، اهلال هلال یکی است. متباعده فرق می کند؛ برای یکی اهلال هلال شده و برای دیگری نشده است. لذا به گمانم این نکته مهمی است. در این که موضوع دقیق فقهی در «ما روی عن عکرمه» با موضوع دقیق فقهی در مختار شیخ دو تا است. عبارت علامه در منتهی هم اشعار به دوئیت دارد. «قال الشیخ... بلاد متقاربه»، نمی گویند یک بلد.

خب اگر این را بپذیریم و ذهن شما معیت کند، شما می توانید عبارت مبسوط را تقطیع کنید و از آن اشتباه برداشت کنید. عبارت شیخ در مبسوط این است...؛ من بخشی از عبارت شیخ را می خوانم.

«فأما إذا بعدت البلاد مثل بغداد و خراسان، و بغداد و مصر فإنّ لكل بلد حكم نفسه»[d1]**[3]**؛ شیخ اینجا چه می‌گویند؟ فرمودند: لکل بلد حکم نفسه! یعنی همان حرف عکرمه را می گویند. بالاتر از این می خواهید؟! این برای این است که ابتدای کلام شیخ را نخوانده اید. اگر قبلش را بخوانید می بینید اصلا مقصود شیخ این نیست. مقصود شیخ حرف عکرمه نیست. قبلش فرمودند اگر تطوق بشود فایده‌ای ندارد.

شاگرد: همان «اذا بعدت البلاد» کافی بود و نیازی به قبل ندارد.

استاد: بله، مقصود شما درست است. ولی شما سر کلمه «بعدت» نرویدد. سر کلمه «لکل بلد حکم نفسه» بروید. عکرمه هم همین را گفت. وحال این که ایشان این را نمی گویند. این دنباله بحثشان است. می گویند وقتی دو بلد بعید هستند، لکل بلد حکم نفسه. وقتی متقارب است حکمشان یکی است. پس میزان ایشان این نیست که «لکل بلد رویته». نمی خواهند این را بگویند. می گویند وقتی بعید شد، آن وقت «لکل بلد بعید حکم نفسه». خب حالا من قبلش را می خوانم.

> **و أما إذا رأي الهلال و قد تطوق أو رأي ظل الرأس فيه أو غاب بعد الشفق فإن جميع ذلك لا اعتبار به، و يجب العمل بالرؤية لأن ذلك يختلف بحسب اختلاف المطالع و العروض. و متى لم ير الهلال في البلد و رأي خارج البلد على ما بيناه وجب العمل به إذا كان البلدان التي رأي فيها متقاربة بحيث لو كانت السماء مصحية و الموانع مرتفعة لرأي في ذلك البلد أيضا لاتفاق عروضها و تقاربها مثل بغداد و أوسط و الكوفة و تكريت و الموصل فأما إذا بعدت البلاد مثل بغداد و خراسان، و بغداد و مصر فإن لكل بلد حكم نفسه.** [4]

«... لأن ذلك يختلف بحسب اختلاف المطالع و العروض»؛ شهرها فرق می‌کند. چه بسا برای ما تطوق پیدا کرده ولی دیشب وقت غروب از تحت الشعاع خارج نشده بود. چند لحظه بعدش خارج شده باشد. معلوم است تا فردا شب تطوق پیدا می کند. در ادامه فرمودند:

«و متى لم ير الهلال في البلد و رأي خارج البلد على ما بيناه وجب العمل به»؛ خارج بلد دیدیم، عمل به آن واجب است. توضیحش را قبلا داده اند.

«إذا كان البلدان التي رأي فيها متقاربة بحيث لو كانت السماء مصحية و الموانع مرتفعة لرأي في ذلك البلد أيضا لاتفاق عروضها و تقاربها مثل بغداد و أوسط و الكوفة و تكريت و الموصل»؛ کلام ایشان چه شد؟ می خواهند بگویند «لوکانت ...لرای» یعنی

«لکل بلد رویتهم»؟! ای نه، چون هلال داریم و این ها متقارب هستند اگر این جا بود آن جا هم دیده می شد. چه چیزی دیده می شد؟ چیزی که موضوع است. ولذا فرمودهاند: «فأما إذا بعدت البلاد مثل بغداد و خراسان، و بغداد و مصر فإن لكل بلد حكم نفسه».

این نکته طلبگی بود که می خواستم از عبارت مبسوط خدمت شما عرض کنم. ظاهرش این است. علامه این طور فهمیده اند که موضوع نزد شیخ وجود هلال است. چون عرف عام در بلاد متقاربه -دیگر به شارع نیازی نیست- می فهمد که در آن جا هم هست، به عنوان یک موضوع کشف می کنند.

شاگرد: این عروض، همان عرض جغرافیایی مصطلح است؟

استاد: معلوم نیست. باید یک تحقیق جدا بکنیم.

شاگرد: منظور موقعیت جغرافیایی است.

استاد: بله.

---

[1] منتهى المطلب في تحقيق المذهب نویسنده : العلامة الحلي جلد : ۹ صفحه : ۲۵۲

[2] همان ۲۵۳

[3] المبسوط في فقه الإمامية نویسنده : الشيخ الطوسي جلد : ۱ صفحه : ۲۶۸

[4] همان

[d1]??? ???

تصریح شیخ در تهذیب بر عدم موضوعیت بلاد؛ «في مصر من المامصار»

(14:52)نکته ای که هست را عرض کنم؛ این را در مبسوط فرموده اند. آن چه که در تهذیب دارند مهم است. وقتی در در عدد واراد می شوند، در تهذیب جلد4 صفحه 154می فرمایند:

> **ويدل على ذلك ايضا ما وه معلوم كالاضطرار غير مشكوك فيه في شريعة الاسلام من فزع المسلمين في وقت النبي صلىاللهعليهوآله ومن بعده الى هذا الزمان في تعرف الشهر الى معاينة الهلال ورؤيته ، وما ثبت ايضا من سنة النبي صلىاللهعليهوآله انه كان يتولى رؤية الهلال ويلتمس الهلال ويتصدى لرؤيته وما شرعه من قبول الشهادة عليه ، والحكم فيمن شهد بذلك في مصر من المامصار ، ومن جاء بالخبر به عن خارج المامصار ، وحكم المخبر به في الصحة ، وسلامة الحو من العوارض ، وخبر من شهد برؤيته مع السوائر في بعض الاصقاع ، فلو لا ان العمل على الاهلة أصل في الدين معلوم لكافة المسلمين ما كانت الحال في ذلك على ما ذكرناه ، ولكان اعتبار جميع ما ذكرناه عبثا لا فائدة فيه ، وهذا فاسد بلا خلاف ، فاما الاخبار في ذلك فهي اكثر من ان تحصى ، لكني اذكر منها قدر ما فيه كفاية ان شاء الله تعالى**

«ويدل على ذلك»؛ که اصل ِکار شرع اسلامی بر دیدن و استهلال است، بر صرف محاسبه یکی تام و یکی ناقص نیست، **«...وما شرّعه»؛** یعنی حضرت در شریعت اسلامی با این اهتمام به استهلال، کنارش تشریع فرموده اند: **«من قبول الشهادة عليه»**؛ قبول شهادت بر هلال. در بلدی که «لکل بلد رویتهم»؟! نه، **«والحكم فيمن شهد بذلك في مصر من المامصار»؛** یعنی در تهذیب اصلاً صحبت بلاد متقارب و متباعده نیست. آن برای مبسوط است. شیخ تهذیب را در جوانی خود نوشته اند. آن جا را ببینید. طبق همان تلقی عموم که از روایات هست، پیامبر خدا تشریع کرده اند که شهادت بر رویت هلال را قبول کنند، هر کسی شهادت داد، «في مصر من المامصار»، شهادتش قبول است. بنابراین در تهذیب شیخ قیدی که در مبسوط آورده اند نیست. تعبیر «مصر من المامصار» خیلی واضح است که یعنی اهالل هلال بشود، اگر در یک مصری هم شهادت بدهند در شریعت بر آن صحه گذاشته اند. این عبارت مهمی از تهذیب است. آن هم عبارت مبسوط بود. این هم تفاوتش با «ما روی عن عکرمه» که از نظر دقت فقهی دو موضوع میشود. این ها را حتما باید سر جایش ملاحظه کنیم.

اهمیت موضوع شناسی در انشائات شارع

(18:08)

بنابراین نباید در زمان ما بگوییم مشهور می گویند: «لکل بلد رویتهم». این جور نیست. مشهور که این نبوده است. در «لکل بلد رویتهم»، شما موضوع حکم رویت هلال را دقیقا سر یک بلد برده اید. لذا وقتی می خواهید از این بلد بیرون بروید مجبور هستید که دست به دامن خود شارع بشوید. می گویید اگر شارع اجازه داده ثابت می شود. به نظرم در «رسالهٔ» تصریح فرموده بودند. فرمودند اگر دلیل حاکم نبود که قضا کنید، ما می گفتیم به قضا نیازی نیست. امام معصوم هم بگویند من می دانم که هلال شده، چون رویت بالفعل نبوده برای خود امام هم واجب نیست. این را فرموده بودند. یعنی این قدر موضوع شناسی و تدقیق در آن مهم است. البته منظورم موضوع شناسی در اصطلاح امروز نیست. الان در زمان ما که موضوع شناسی می گویند، منظورشان موضوعات خارجی است. ولی موضوعی که الان من می گویم، موضوع انشائی است. یعنی آن موضوعی که مجموعه اموری است که شارع انشاء را روی آن آورده است. الان [آیا] آن چه که موضوع دخول شهر است، «لکل بلد رویتهم» است؟! ای نه، هلال هلالی است که برای بلاد متقارب مشترک است و برای بلاد متباعده مختلف است؟ مشهور و آن چه که شیخ فرموده اند این است.

شاگرد:...

استاد: خود شیخ هم وقتي در تهذیب «مصر من الامصار» فرمودند قیدی نزده اند. حال وقتی مبسوط را میونشتند و ملاحظاتی به دنبالش آمده، حرف دیگری است. خلاف را هم نگاه کردم. در نهایه هم در عباراتشان خیلی روی رویت تاکید می کنند اما این که تفاوت قریب و بعید بگذارند، فقط در مبسوط است.

در ادعای انصراف «مصر من المالمصار» به بلد متقارب

طی کردن هزار-هزار و پانصد کیلومتر در یک شبانه‌روز توسط بریدی

(20:05)

شاگرد۲: این که بلاد را در موضوع آورده اند، از این مسائل که بلد جدید شکل گرفته و ای توسعه پیدا کرده بحث کرده اند؟

استاد: در کلام الان گفته شده است. در کلمات آن آقا هم هست. مثلا به بلاد بعیده اصلا خبر نمی رفته و محل ابتلائشان نبوده است. اگر در روایات «مصر من الامصار» آمده ناظر به متعارف آن زمان بوده است. جایی که نزدیک بودند و خبر می رفته. این جور نیست که آن جا که امصار می گفتند [بلاد متباعده را شامل نشود]. در زمان ما مقالات تحقیقی هم هست. در این که سیر متعارف آن زمان چقدر بوده است. آن چه که در فقه همه شنیده ایم، «شُغل یومه» است. در نماز مسافر هست. «مسیرة یوم للشمس» در روایت شرق و غرب بود. برای بریدَین هم «مسیرة یوم» بود که هشت فرسخ می شود. آن برای سیر بسیار متعارف شتر بود. هشت فرسخ، آن هم مسافری که «ذهب بریدٌ و رجع بریدٌ» است، بین آن هم کار انجام می دهد. این طور نیست که کل صبح تا شب این شتر برود. آن برای آن جا بود. اما اسب ها و بریدهایی که با سرعت می رفتند، به گمانم خیلی بیش از این ها بوده است. من یک محاسبه مختصری کردم. شاید اسب های متعارف پست در آن زمان، در یک شبانه روز مسافت هزار و پانصد کیلومتر را می رفتند. نه یک اسب. الان از مشهد تا تهران هزار کیلومتر است. هزار و پانصد کیلومتر می رفتند. ولی اسب ها را عوض می کردند. وقتی اسب ها شصت-هفتاد کیلومتر می رفتند و به جای دیگر می رسیدند، اسب های تازه نفس بوده است. چون عجله داشتند آن اسب را می بستند تا استراحت کند، سوار یک اسب دیگری می شدند و می رفتند. در تاریخ هم آمده است.

شاگرد: بریدی چیست؟

استاد: بریدی پستچی است. آنی است که نامه می برد. یک اصطلاح بریدی هست که به معنای چهار فرسخ است. یکی هم اصطلاح پستچی است که نامه می برد. بریدی یعنی پستچی ِنامه بر. یکی هم یعنی چهار فرسخ؛ بریدان.

از چیزهایی که الان روشن است و همه نقل می کنند، این است: حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه چه زمانی از مکه بیرون آمدند؟ روز تروی بود. حج هم به جا نیاوردند. کاروان مبارک که تشریف می بردند، خیلی تند نمی رفتند. به خاطر شرائط خاصی که بود. ولذا حضرت از تروی که بیرون آمدند زیری ماند و حج به جا آورد و وقوف کرد. چند روز بعدش آمد و کاروانش به حضرت رسید. البته برخی می گویند زیری عجله داشت، خیلی خب. علی ای حال کاروان بود. اگر عجله داشت هم باز رسید.

خب حضرت چند روزه رفتند؟ حدود بیست روز. هزار و چهارصد کیلومتر را بیست روزه رفتند. یعنی یک کاروانی که خیلی عجله نداشتند و به این شواهد روشن طی طریق کردند، حدود بیست روز طول کشید. هزار و چهارصد کیلومتر از مکه بیرون آمدند و تا حدود کوفه آمدند. این ها یک چیزهایی است که دارد نقل می شود. شواهد آن در زبان ها هست. این جور نیست که بگوییم منطقه ها فاصله داشت و چندین ماه طول می کشیده است. آقای شعرانی در جواب فیض فرمودند شهور ای شهرین طول می کشید که بروند. در حالی که بیست روز رفته‌اند. آن هم گفتم تازه حضرت با کاروان بودند. همراهشان زن و بچه بودند. بریدهایی که با اسب تندرو می رفتند که خیلی زود می رسیدند. اصلا این جور نبوده که ما بگوییم در آن زمان ها خبرها دیر می رسیده است.

شاگرد: در سه ساعت صد و پنجاه کیلومتر را می رفتند.

استاد: اسب های تندرو شاید حدود هشتاد-نود کیلومتر را می رفتند. متوسطش مثلا شصت کیلومتر بود.

شاگرد: فرمودید در شبانه روز چقدر می رفتند؟

استاد: هزار و پانصد کیلومتر می رفتند. تا دو هزار کیلومتر هم معقول بود. اگر عجله داشتند می توانستند تا دو هزار کیلومتر بروند. یعنی اسب ها را با سرعت ببرند.

شاگرد۲: این که می گوید «لکل بلد رویته»، مثلا دو بلد در یک بره ای متقارب هستند... .

استاد: در این جا نگفتند «لکل بلد حکمه». لذا من پایین عبارت را خواندم.

شاگرد۲: کسانی که می گویند حکم هر بلد برای خودش است، این ها یک قرارداد اجتماعی است. بعدا بلد توسعه پیدا می کند و یک بلد می شوند. آیا حکمش را متوات می دانند؟

استاد: نمی دانم. قم و کاشان می گوییم، الان در عرف عام قم و کاشان دو بلد هستند یا یک بلد هستند؟

شاگرد: دو بلد هستند.

استاد: لکل بلد حکم نفسه. اگر شما بخواهید رویت کاشان را به قم بیاورید، طبق این مبنا باید از شارع بپرسید. چاره ای ندارید. اما طبق مبنای شیخ الطائفه، ایشان می گویند اهلال هلال می خواهیم. اگر کاشان هم گفتند می فهمیم اهلال هلال شده است. چون شارع که موضوع حکم خودش را بلد قم قرار داده است. خب بلد واحد چیست؟ اتحاد عرفی داشته باشند. نمی دانم اتحاد عرفی چطور معنا می کنند؟ مشهد و نیشابور را محضر آن آقا مثال زدم. علی ای حال این ها سوالاتی است که طبق آن مبنا باید روشن بشود و لوازمش را معلوم کنیم.

تفاوت مساله گردش به دور زمین و زیادی و نقصان در شهر با مساله مسافرت به بلد غیر متفق در شهر

(26:50)

سوالاتی هم در جلسه قبل مطرح شد. این که شهید فرموده بودند و احتیاط کردند، در آخر جلسه فرمودند نقض می شود به این که باید بیست و هشت روز روزه بگیرد ای مسافرت کند، ای سی و یک روز. علی جمیع المبانی در آخرش این طور می شود که زمین را دور بزند و به طرف غرب برود. خرد خرد مسافرتش را بر کل ماه تقسیم کند، یک روز کم می آید. چون همراه سیر شمس رفته است. اگر برعکس و به طرف شرق زمین را دور بزند، یک روز زیاد می آید. یعنی یک روز برای او دوبار محقق شده و باید سی و یک روز روزه بگیرد. این درست است؛ یعنی مکلف کاری کرده که یک روز را حذف کرده است. این نقضی است که باید جواب داده بشود. در جوابش ممکن است بگوییم باید یک روز قضا کند. چون موضوع کل شهر در «فلیصمه» به او تکلیف شده است، او خودش با سیر خودش اختیارا ای اضطرارا یک روز کم کرده است، لذا باید یک روز را قضا کند. مغذور است. ای یک روز اضافه گرفته است که یک روزش مستحب می شود. به این صورت می توانیم جواب بدهیم. اما تفاوت این فرمایش با ما نحن فیه در این است: در مانحن فیه خود مکلف نمی رود یک روز را حذف کند. مکلف از یک بلدی به بلد دیگری می رود که آن بلد یک روز جلوتر است. ببینید تفاوت می کند. مکلف که نرفت تا تغییری بدهد. چون وارد آن بلد شد و حکم آن بلد این بود، لازمه اش این بود که بیست و هشت روز روزه بگیرد.

این در ذهنم بود. محضر بزرگان که فرمایش داشتند و به احتیاط ختم کرده اند، مثل من طلبه نمی تواند حرف بزند ولی این احتمال در همان ابتداء در ذهن من بود که این اعزّه مکان محوری فرموده اند. یعنی گفته اند وقتی مکلف خودش هلال را دید و بعد به بلد شرقی ای رفت که دیشب هلال را ندیدند، حالا روزه بگیری ای نه؟ فیه تامل. ای اگر به غرب برود، او خورده و روزه نگرفته است ولی آن ها روزه گرفته اند. خب در این جا شما نمی توانید مکلّف محور بشوید؟! اگر مکان محور بشوید همه این حرف ها می آید. بیست و هشت روز و سی و یک روز می آید. اما اگر مکلف محور بشوید و بگویید خدای متعال به این بنده اش گفته «من شهد منکم الشهر فلیصمه»، تو هم که خودت هلال را دیدی، باید روزه بگیری به این عنوان که شهر را با مکلف محوری تمام کنی. یعنی تو که هلال را در آن جا دیدی، الان تو مکلف به صوم ثلاثین هستی. حالا هر کجا می خواهی برو. صوم آن منطقه هم به خاطر مکلفین و قاطنینش است که می گویند شما که ندیدید فردا را بگیرید. خیلی تفاوت می کند. روی این مبنا دیگر این اشکالات نمی‌آید. یعنی هر کسی ای بیست و نه روز روزه می گیرد ای سی روز.

شاگرد: اگر مکلف محور می شود چطور سی روز را فرض گرفتید؟

استاد: شبیه این است که در روایت بود حضرت فرمودند اگر خودش دید و مطمئن بود که شخصي دیده است، او روزه اش را بگیرد. در روایت بود که اگر حدی البصر تنها خودش دید، چه کار کند؟ حضرت فرمودند یصوم. چه کار دارد به دیگران!

شاگرد: این که سی روز ای بیست و نه روز بگیرد از کجا می آید؟ معلوم نیست ماه رمضان بیست و نه روز ای سی روزه باشد.

استاد: می دانم، ما می توانیم آن اشکال را برطرف کنیم و بگوییم وقتی او روزه اول خودش را گرفت، اگر همان جا هم بماند برای او بیست و هشت روز نمی شود. اگر آن ها دیرتر عید کردند او می تواند روی حساب روی خودش بگوید ثلاثین من تمام شد.

شاگرد۲: این جا اول دیده ولی آن ها ندیدند، بعد به آن جا می رود و در بیست و نهم می بیند. اگر بیست و نهم آن ها باشد، بیست و هشتم این می شود. یعنی خودش باز در آن جا ماه بعدی را می بیند.

شاگرد: مشکل نوعی شدن هم در مکلف محوری می آید.

امکان نگاه مکلف محوری به مساله صوم و پاسخ به مسأله بلاد غیر متفق در شهر

(31:31)

استاد: نه، مسأل‌ونوعی شدن طور دیگری است. نوعی شدن سر اصل ثبوت دخول شهر بود. بگویم ثبوتا دو فرد از ماه داریم. اما مکلف محوری که من عرض می کنم، این است: با شرائطی که هلال را دید، الان مکلف به صوم بیست و نه روزه ای سی روزه می شود. و خارج از این هم نیست. اگر بیست و هشت هستی، چون ماه بیست و هشت روزه نمی شود، او باید یک روز دیگر بگیرد. چون به دلیل خارجی می دانیم که بیست و هشت روز نمی شود. اگر سی روزش تمام شد، بر او واجب نیست که فردا را بگیرد. چون او مکلف به صیام شهر شد. صیام شهری که از بیرون می دانیم ای بیست و نه روزه است ای سی روزه. نه سی و یک است و نه بیست و هشت.

شاگرد: نسبت به بیست و نه، و سی نمی فرمایید، نسبت به بیست و هشت، و سی و یک می فرمایید.

استاد: بله، می خواهم آن را جواب بدهم. چون فقهاء در همین مشکل داشتند. فقهای بزرگ فرمودند همان بیست و هشت روز را بگیرد. فرمودند سی و یک روز را بگیرد. بعد برای صومش احتیاط کردند. می خواهم عرض کنم آن جا اگر مکلف محور نگاه کنیم ممکن است فرمایش بیست و هشت روز و سی و یک روز نیاید. چون نمی گوییم وقتی به آن شهر رفتی الان وظیفه تو است که طبق آن شهر انجام بدهی. چرا؟ چون صیام شهر محور نیست. مکان محور نیست. صیام مکان را به فعلیت آورده است. همان طور که برای ملکفین آن جا به فعلیت رسیده، برای او در جای دیگری به فعلیت رسیده است. خودش به عنوان مکلف به صیام شهر کار خودش را سر می رساند. حال این احتمال باشد ای نه باید تامل کنیم. من که فرمایش علماء را دیدم این به ذهنم آمد که اساسا همه آن ها سراغ مکان محوری رفته اند. یعنی موضوع فعلیت وجوب صوم را مکان بلد گرفته اند. نه خود مکلفی که برای او حاصل شده است.

شاگرد: این بحث مکلف محوری در حکم ظاهری برای مکلف جعل می شود؟

استاد: نه. برای او یک حکم ثبوتی بالفعل می شود. وقتی برای او بالفعل شد طبق اقتضاء شرائط خودش سر می رساند. به خلاف این که شما بگویید وقتی به شهر دیگر رفت، به فعلیت حکم در آن شهر محکوم است. منظور فقهاء این بود. می گفتند وقتی به آن شهر وارد شد محکوم به

فعلیت حکم وجوب برای ساکنین آن بلد است.

شاگرد۲: محکوم به حکم همان جایی است که برایشان واجب شده است؟

استاد: بله، مکلف محوری به این صورت می شود.

شاگرد۲: این جا طبق مکان اولش، مکان محور است.

استاد: نه، مکان اول فقط مصحّح فعلیت بود. نه مقوّم فعلیت. ولذا با این عرضی که دارم اگر به قطب هم بروی، مکان تنها مصحح فعلیت است. اگر به جایی بروی که دستمان از این مصحّح کوتاه بشود حکم بالفعل است و باید از راه دیگری به او بگوییم که در قطب به چه صورت روزه بگیرد.

شاگرد: انتهاءِ آن را هم باید از باب احکام ظاهری معیّن کنیم تا بیست و نه، یا سی روز را مشخص کنیم.

استاد: بله، این هم از روایات دیگر است که حضرت فرمودند بیست و هشت روزه نمی شود، بیشتر از سی هم نمی شود. می دانیم سیر متوسط قمر بیست و نه روز و نیم است. حالا ما بگوییم شارع سی روز را بدل تعبدی قرار داده است! در حالی که معلوم است این سیر بیست و نه روز و نیم است. شارع فرموده بیست و هشت روز نمی شود، سی و یک روز هم نمی شود. پس یعنی آن موضوع حکم، شهر است. شهری که خداوند تکوینا در سیر قرارش داده است. نه این که دوباره برای آن إعمالِ اضافه بشود.

روایت «طالع الدنیا» و «البیت وسط الارض» در تأیید قول به نصف النهار دحو الارض

(35:32)

حال به بحث جلسه قبل برگردیم. اگر فرض بگیریم مبنایی باشد که نصف النهار خاص میزان محاسبه بشود. آن هم نصف النهار دحو الارض. عرض کردم از حیث ادله، دلیلی که سند و دلالتش تام باشد فعلاً نداریم. ولی روایاتی که سند تام دارد؛ مثلا در فقیه فرموده اند سند این روایت را در جامع الحج آورده ام. دلالت آن روایت فقیه خوب است. روایت فضل به سهل -طالع الدنیا- که نص بود. قطع نظر از سند، از حیث دلالت نص در مطلوب بود. چرا؟ چون حضرت فرمودند «انّ طالع الدنیا السرطان» و بعد نتیجه گرفتند «و الشمس فی وسط السماء». اصلا ممکن نیست این حدیث سر برسد الا به یک نصف النهار خاص. چون خورشید در هر لحظه نصف النهار دارد و در کل کره دور می گردد. این حدیث نص است که مقصود از آن یک نصف النهار خاص است.

دوم همین روایت فقیه است. آن نصّ نیست. ولی ظهورش قوی است. حضرت فرمودند «و جعل الله البیتَ وسط الارض»، بعد فرمودند: «ولیکون الفرض لاهل المشرق و المغرب سواء». این دلالتش قوی است. مثل روایت قبلی نیست که نص باشد. اما دلالتش قوی است. چون در «اهل مشرق و مغرب» می توانیم توجیهاتی کنیم که مغرب یعنی مصر و ایتها، مشرق یعنی خراسان. مثلا در عرف آن زمان ناظر به این دو جا بوده است. ولی وقتی نگاه می کنید می بینید کلمه «وسط» آورده اند. خدای متعال کعبه را وسط زمین قرار داد، چرا؟ چون فرض برای اهل مشرق؛ اگر رو به قطب شمال بایستید یعنی دست راست مکه. «و المغرب» یعنی دست چپ. «لیکون الفرض علی اهل المشرق و المغرب سواء». این وسط میزان شده تا فرض برای همه برابر باشد.

شاگرد: فرض به چه معنا است؟

استاد: چیزی جز فرض صوم نتوانستم تصویر کنم.

شاگرد: وسط به معنای مرکز هم هست. می تواند منظور از فرض صلات باشد. یعنی نماز همه آن ها به یک نقطه است.

شاگرد۲: فرض می تواند همه را بگیرد. یعنی هم حج باشد، هم صوم باشد، هم نماز باشد.

استاد: این که اینان می فرمایند مکانی می شود. منظور شما مکانی است یا زمانی؟ مشکلی نیست. لذا گفتم این ظهور مثل آن نص نیست. علی ایّ حال کعبه وسط زمین شد. لازمه آن چطور شده؟ الفرض لاهل المشرق و المغرب سواء شده است. الفرض یعنی استقبال که یک امر مکانی است. الاستقبال لاهل المشرق و المغرب سواء. همه رو به وسط الارض می کنند. لذا فرض، سواء می شود. اگر روزه باشد، آن وقت حرف ام می شود. یعنی نصف النهار وسط زمین است، فرض مشرق با فرض مغرب در یک روز واحدی که می خواهند روزه بگیرند -سوم الجمعه، سوم السبت- سواء می شود. این نص نیست اما می توان ظهور قوی برای آن تقریر کرد که الفرض، صوم باشد و اهل المشرق تا سیدنی برود. وسط است، وقتی وسط شد، الفرض لاهل المشرق که تا سیدنی است، و المغرب، تا آمریکا بروید. لاهل المشرق و المغرب سواء.

شاگرد: می تواند اطلاق هم داشته باشد. یعنی فرض صلات را هم بگیرد و صوم را هم بگیرد.

استاد: مانعی ندارد.

شاگرد۲: فرض یعنی همه آن چیزهایی که کعبه می تواند در آن موضوعیت پیدا بکند.

استاد: آن وقت کسانی که رؤیت را می گویند، می گویند مکان کعبه اصلا ربطی به رؤیت هلال ندارد. لذا است که عرض می کنم از حیث دلالت نص نیست.

امکان سامان دهی شروع شهر در بلاد شرقی در نصف النهار دحو الارض

(41:08)

الان روی این فرض سیدنی و امثال آن چه صورتی دارد؟ آن چه که ما به دنبالش هستیم این است که زوال مکه را در نظر بگیریم؛ نصف النهاری که از نقطه مرکز کعبه مشرّفه رد می شود. اگر اهلال هلال قبل از زوال شد، اذا الیوم من شوال. اگر بعد از زوال شد، اذا الیوم من شهر رمضان. با این تعبیر ببینیم شرق که سیدنی است و غرب چه می شود؟ آن چه که عرض من است، این است: اگر قبل از زوال شد، مشکل ما در بلاد شرقی است. اگر بعد از زوال شد، مشکل ما در بلاد غربی است. باید به این برسیم.

شاگرد: مثلا ساعتش نیم ساعت به غروب است. می گوییم اذا الیوم من رمضان؟

استاد: حالا ببینیم چطور می شود. ببینیم بلاد شرقی و غربی را چطور باید سامان دهی کنیم. شما غروب دیشب را فرمودید.

شاگرد: قبول دارید که این مشکل پیش می آید؟ یعنی قبل از زوال او نیم ساعت به غروب دیگری می شود.

استاد: با احکام طولی ای که عرض کردم، در هر بلدی که خلاف واضح عرف متشرعه می شود، شارع آن ها را به عنوان یک انشاء طولی، نه به عنوان یک انشائی که در می کند و منافق به دحو الارض است، سامان می دهد. نصف النهار دحو الارض یک انشائی در پایه کار است. وقتی جایی به مشکل خورد انشاء طولی می آید و طبق بلد خودشان حکم محلی پیدا می کنند. روی مبانی مختلف می توانیم حرف بزنیم.

ولی سوال این است: آیا می توان نصف النهار را قرار داد اما بدون انشاء طولی به این صورت آن را سامان داد؟ با یک انشاءات طولی ِلطیف دیگری که اصلا اسم آن ها انشاء نیست، می توان سر رساند ای نه؟ صحبت ما در این جا است.

ببینید اگر قبل از زوال باشد، حضرت در روایت سهل فرمودند: اول ِکار شمس در وسط سماء در برج حمل بود؛ فی شرفها. الان شرف الشمس درجه نوزدهم فروردین است. «و القمر فی شرفه»؛ البته حضرت نفرمودند. ولی در رساله ذهبیه حضرت برای مامون شرف القمر را فرمودند. رساله ذهبیه که برای طب است، فرمودند «شرف قمر» ثور است. سوم ای چهارم می شود. خب حدودا چقدر فاصله می شود؟ یعنی آن وقتی که حضرت فرمودند شمس در وسط سماء بود، قمر از مقارنه در شده بود ای هنوز مانده بود؟ در شده بود. یعنی ماه نوی ِبعد از مقارنه آغاز شده بود. در ثور بود. یعنی اگر در

آسمان نگاه می کردیم شمس در وسط آسمان بود، قمر با فاصله سیزده-چهارده درجه طرف راست شمس به طرف غرب بود؟ ای طرف چپ شمس به طرف شرق بود؟ طرف چپ شمس بود. یعنی پشت سر خورشید بود. ولذا همان روز اول خورشید غروب کرد. با چه فاصله ای شمس غروب کرد؟ اگر فاصله چهارده درجه بوده، هر دو ساعتی قمر یک درجه می رود. مثال اگر از زوال تا غروب شش ساعت بود، باید سه درجه به آن اضافه بشود. یعنی در وقت غروب هفده درجه بود.

شاگرد: امکان رؤیت هم بوده است.

استاد: امکان رؤیت عادی عادی بوده است. این ها نکات خوبی است.

تقدم شروع تقویم از دحو الارض

(45:29)

فقط این می ماند که دحو الارض که بیست و پنج ذی القعده است! وقتی شمس وسط سماء بود، اول ماه بود. یعنی روز اول غروب ماه دیده می شد. آن هم به صورت هلال. دحو الارض که بیست و پنجم ذی القعده است. بیست و پنجم ذی القعده که آخر ماه است؟ ممکن است که شروع تقویم از قبل بوده، دحو الارض به عنوان یک حادثه با یک فاصله زمانی بعدش بوده باشد. اصل شروع سر درآوردن و دحو، بیست و پنجم ماه بوده باشد.

شاگرد: ارض یعنی همان خاک؟

استاد: بله.

شاگرد: یعنی چه که اصلش آن موقع بوده؟

استاد: کره ارض یک چیز است... .

شاگرد: منظورتان از کره ارض، همه چیز آن با آب و ... است؟

استاد: نه، اول در یک شرائطی، طالع الدنیای که حضرت طبق بیان اهل فن می فرمایند، خورشید در وسط آسمان بود. ولی هنوز دحو الارض نشده بود. با یک فاصله زمانی شد. یعنی طالع الدنیای را زمانا و دهرا قبل از دحو الارض بردیم.

شاگرد۲: کره زمین را آب فراگرفته بود و شمس در وسط آسمان بود.

استاد: بله. چرا این را عرض می کنم؟ به خاطر این که حضرت می خواهند بفرمایند «انّ‌الّنهار قبل اللیل». اگر شما به بیست و پنجم ذی القعده بروید که بیست و پنج روز گذشته است و شب و روز پشت سر هم آمده است. از این که مقصود حضرت اثبات این است که «انّ‌الّنهار قبل اللیل» می فهمیم حتما این «طالع الدنیای»ای که حضرت مطرح کرده اند قبل از دحو الارض بوده. چون دحو الارض بیست و پنجم ذی القعده ای است که باید این مدت از ماه بگذرد. پس قبلش شب و روزی داشتیم. و الا چطور بیست و پنجم ذی القعده شده؟!

شاگرد: هنوز که دحو الارض نشده، چطور طالع الدنیای را قرار می دهند؟ بیست و پنج روز بعدش دحو الارض می شود.

استاد: مانعی ندارد. یعنی وقتی بوده که شرائط حیات فراهم بوده است. به یک میزانی که منجمین می گویند. چون من علم نجوم احکامی نخوانده ام نمی دانم که چرا منجمین می گفتند «ان

طالع الدنیای السرطان»؟ حضرت از مقبول نزد آن ها شروع کردند. خب چرا «طالع الدنیای السرطان» است؟ آن ها مبنایی دارند. لذا آغازی برای کار می شود.

شاگرد۲: قبلا طالع الدنیای را همان دحو الارض گذاشته بودید. می گفتیم شروع دنیای یعنی چه؟ می فرمودید زمانی که دحو الارض بود. الان یک چیز دیگری شد؟

استاد: نه، حادثه دحو الارض غیر از نصف النهار دحو الارض است. من می گویم این حدیث که از بیرون می دانیم کعبه و دحو الارض است؛ حضرت فرمودند شمس در «وسط السماء» بوده .

شاگرد۲: از کجا این را به دحوالارض ارتباط می دهید؟ چون می گوید «حسابک»، «قد علمتک». شاید نیم روز سیستان را می‌گرفتند که وسط السماء هم بوده است. اگر بیست و پنج ذی القعده و اول ماه را تصویر کنید، ادنی ارتباطی به نصف النهار دحو الارض و واقعه دحو الارض ندارد. این را از کجا به نصف النهار دحو الارض ربط می دهید؟ اگر قرار است روی حساب نجوم احکامی و مفروضات آن ها باشد، ما نمی دانیم آن ها اصلا نظر به مکه داشته اند یا نه.

استاد: روایات متعددی آورده اند که کعبه وسط الارض است. قرینه منفصله ای است برای اینکه وسط است.

شاگرد: خود منجّمین این را قبول داشتند؟

استاد: این را نمی دانم. علی ای حال فرمایش حضرت زمانی بود که این روایات از قبل و بعدش در السنه بود که کعبه وسط الارض است. این ها در السنه بود. متعدد هم هست. یکی-دو تا نیست. آقایانی که زحمت کشیده اند در یک صفحه فدکیه همه این ها را آورده اند. خب بنابراین با این قرینه عرض می کنم؛ آن ها می گفتند وسط الارض سجزی و سیستان است. خب از حیث وسط الارض بودن با این روایات متعارض می شوند. خب اگر این روایات را قرینه برای روایت قرار بدهیم، دحو الارض می شود.

شاگرد: حضرت می فرمایند می خواهید روی حساب شما بگویم یا از کتاب بگویم؟ روی حساب شما قضیه این است. یعنی روی حساب شما مکه وسط زمین است؟

استاد: نه، روی حساب شما طالع الدنیای السرطان.

شاگرد: «و الشمس فی وسط السماء».

استاد: آن لازمه اش است. مهم طالع است. یعنی از نظر فنی وسط شمس متفرع است. شروع کلام که همه چیز بر آن متفرع می شود این است که «طالع الدنیای السرطان». طالع سرطان می شود.

شاگرد: آن ها مکه را وسط می گذاشتند و بعد طالع را حساب می کردند؟

استاد: در روایت نیست.

شاگرد: در روایت نیست بلکه جای دیگری هم نیست که منجمین طالع را بر اساس نقطه مکه حساب می کردند. این را از کجا می گوییم. چون قرار است روی حساب منجمین حرف بزنند.

استاد: در این که منجمین قرار نمی دادند، ما دلیلی نداریم. این ها نقل‌ایتی است. می دانید زیجات و کتب قدیمی که بوده، هر کدام برای خودشان یک اعتباراتی داشتند. مثلا محاسبه کرده بودند که وسط قبة الارض سیستان است. روی چه محاسباتی؟ خدمتتان عرض کردم؛ الان که با GPS

امروزی می خواستند سامان دهی کنند، فهمیدند خود گرینویچ با این همه دقت هایی که به خرج دادند، دویست متر تفاوت دارد. ولذا این که منجمین چه می گفتند نمی دانم. یک نرم افزار خیلی خوبی هست که حدود صدتا کتاب نجومی دارد؛ نرم افزار نجوم اسلامی. می توان در آن جست و جوی حسابی کنیم و ببینیم در کتب قدیمی اقوال منجمین راجع به این چه بوده است. اوال چرا می گفتند «طالع الدنیا السرطان»؟، بعد فرمایش شما را ببینیم که آیا بین آن ها یک چیز جا افتاده ای بوده که وسط الارض سیستان است؟ یا آن هم طبق فلان زیج بوده است؟

شاگرد: قطعا مکه اثبات نمی شود. یعنی ارتباط بین نصف النهار دحو الارض....

استاد: ولی این هست که خلاصه یک نصف النهار است.

شاگرد۲: با قرینه منفصل از خود روایات به دست می آوریم.

استاد: نه.

شاگرد: در این جا قرینه منفصل هم ندارد. چون باید بدانیم حساب اهل نجوم چه چیزی بوده است. مگر روایت فرمود اهل نجوم مکه را وسط می گذارند؟! گفتند درست این است که مکه وسط زمین است. اما این که حساب منجمین هم بر اساس این تنظیم شده تاریخ می خواهد.

استاد: یعنی حضرت می گویند شما قبول دارید. روی محاسبه شما وسط این است اما روایات نقلیه سمعیه، وسط قراردادن شما را تخطئه می کند.

شاگرد: بله، ولی این که «طالع الدنیا السرطان» مکه باشد، نیازمند دلیل است.

استاد: بله، این نکته درست است. یعنی اگر نصف النهار سیستان باشد یا مکه باشد، طالع الدنیا تفاوت می کند. چون طالع نصف النهار مکه، آن وقتی که سرطان بوده، طالع سیستان طلوع کرده بود. طالع سیستان مثلا اسد بوده است.

والحمد لله رب العالمین